

بر بالای قبا نیز زرهی پوشید که آستین آن بیازو میرسید و بانگمه
ها و زنجیر هائی از طلا در دوست سینه بطور چپ و راست بُد شده
سیس بك جفت بازو بند از فولاد یا مسحه هائی از طلا که روی آنها میدان
های جنك را با قلم ریز نقاشی کرده بودند به بازوها بسته و بك جفت
ساق بند دستبان که از پشت دست تا زیر آرنج را پناه میداد و با زنجیر
هائی روی ماهیچه پیوند میشد بسته ، چهار آئینه طلا کوب را روی
سینه گذارده و با سردوشی های فولاد مربوط کرد .

شمشبری با غلاف مرصع و دسته طلا کوب که بکمر بند نقره ظرفی
آریخته بود بر کمر بسته ، کمان سفیدی را که بر سر صندوق از سمت درون
دسته بودند برداشته با نیروی مردانه خود آنرا زه انداخته به بازو افکند
و فرکشی را از چرم که حاشیه آن نقره کوب ولی خالی از زیر بود از گوشه
صندوق بیرون کشیده نیز زین فولادین خود را که روی دسته آن با زردناب
خطی نقش کرده بودند و بر صندوق از نو بسته شده بود گشوده ، آنگاه
کلاه خودی که روی آن یکشال زردنار ابریشمین پیچیده بودند و دو پر
عقاب بر آن کوفه بود ، از صندوق در آورده کلاه نمدی را که بالای آن
گرد و فراخ و پائینش تنك و بر سر می چسبید از سر افکند و عرق چین
گلابتون دوزی را که زیر آن بود برداشته خرمن کاکل مشکین را که
پیشان گشت دوباره مرتب ساخته عرق چین را باز روی زلفها جاداده
مغز آهنین را که داخل آن با پارچه لطیفی از كرك بز آستر شده بود بر سر
نهاد و بك جفت چاروق از چرم سرخ که با بندهای زردنار ، تاساق یا می

بیچید برای کره-پس خود را تکلی داد و باندام خود نگاهی انداخته آنگاه مثل اینکه چیزی را به خاطر آورده باشد باز دست در صندوق برده دشنه کوچکی را که در غلاف مرصع جای داشت بیرون آورده زیر کمر بند خزند مخصوصی فرود برد و سر صندوق را نهاده با سرعت از اطاق خارج و باز درب را قفل کرد و وقتی کلید را از سوراخ بیرون میکشید غوغای بزرگی را در بالای بارو و برجها بنظر آورد و تیر پران همچون زاله بداخل قصر میبارد و سواران در پشت دروازه بزرگ قصر اجتماع کرده منتظر فرمان هجوم بودند

همینکه این مرد عجیب چند قدم از درگاه اطاق دورتر رفت با خواجه سرائی مصادف شد که سواره به طرف او مبتاخت و چون رو بروی هم رسیدند خواجه سرا پیاده گردیده خم شد و دست او را بوسیده گفت: - پیید بزرگ بهمن جادو فرخنده باد! شهنشاه زاده آزر صیدخت ترا درود فرستاده میگوید کار پورا نداشت به انجام آمد زیرا از آنچه تا کنون گذشته است پس از خواندن نوشته عمرو برادر منی پور خارته آگاه گردید و بخودی خود زهری کشنده بجام می افکند، امروز یگانه نوشید و از درد های این جهان خویشتن را برهاند، اینک جای آنست که آن سالار بزرگ سپاه را فرمان بازگشت دهد و جنگ را جلو گیرد و بزرگان پایتخت را گرد آورده سر انجام کار تخت و افسر و شهر یاری هارا بنگرد

عجبا! این مرد بهمن جادو پهلوان مشهور تاریخ و سردار نخستین

سیاه بزرگی است که با عرب حجاج بجتاك اندر شده است !.

بهمن جادو درجامه يك مردنی زن ! .

آیا چه رمزی در این کارها بود ؟

سیاهی که سحرگاهان بشهر نیسفون تاختن آورد از کدام منبت بود ؟

بفرمان کدام شهریار بود ؟

برای چه عوض غارت شهر تنها به قصر سلطنت هجوم برد ؟ پیام

ملکه آزر میدخت چه معنی دارد ؟

اینها اسراری است که از روال تاریخ در فصل‌های دیگر از نخستین

کتاب ما کشف میگردد -

بند دوم - انجمن همگروه

باعداد روز آدینه از ماه اردی بهشت سال سیزده هجری شهر نیسفون

را هیجانی فرا گرفته مردم دسته دسته سرک‌وچه ها و میدان ها گردآمده

از اوضاع امروز و آنچه که در انجمن همگروه روی خواهد داد سخن

میرانند در میان برخی جرگه ها کسانی دیده میشدند که وضع لباس

آنها با اهالی پایتخت تفاوت بسیار داشت و غالباً پوشاك ایشان عبارت بود

از پیراهن بلند که تا ساق یا میرسید و بالای آن عبائی که عوض آستین

هر جانب آن از زیر شانه تا دامن دو چاك دراز داشت و دستمال رنگارنگی

را دور سر گردن ببچیده روی آن بافته‌ای از موی اسب بسته پای یوش

آنها غالباً يك قطعه چوب درازی بود که با تسمه‌های چرمی بروی پاوساقها

بند میشد و هر کدامشان يك نیزه بلند در دست داشتند

این مردمی که ما طرز پوشاک آنها را وصف کردیم نبطی های مسیحی ساکنین حیره و یا اعراب بدوی بودند که از قدیم الایام تا آن زمان جزء رعایای شهنشاهی ایران بشمار می آمدند ولیکن بسبب وحشیگری و کثافت بی اندازه و مخصوصاً بت پرستی منفور مردم شهر نشین خاصه ایرانیان بودند و یکنفر عرب خیلی بزحمت میتوانست از کوچه و بازار ولایتی بگذرد بدون آنکه طرف استهزاء و تمسخر عامه و اطفال واقع شود. اما امروز برخلاف گذشته صدها از این طایفه با همان کثافت و عنفوت بت های خود را که از سنگ و چوب یا فلزات ساخته شده بود زینت ساخته ما بین اهالی متمدن پایتخت گردیده همه جا جرگه جرگه ایرانیان در آنرا گرفته بابی تابی یرش ها کرده یکنفر عرب را که لهجه او برای ادای پارسی مناسب تر بود کوی بکوی میبردند تا از کم و کیف حوادث تازه مستحضر شوند ناگاه از خیابان بزرگ که جسر شاپوری دجله را مستقیماً بمیدان خسرو و پیشگاه قصر شهنشاهی متصل مینمود مواکب بزرگی پدیدار آمد و توجه مردمان بدانجا باز گشت. پیشاپیش این مواکب مردی میانه بالا و تنومند باریش تراشیده و سبیلان کلفت دراز ده به شاگوش میرسید اسب میراند و جلو او چهار شاطر عیار پیاده میدویدند مردی که سواره میآمد دارای چشمانی درشت ولی سبز رنگ بود و موی سبیلت و سر او به زودی مینمود ابروانش بهم پیوسته پیشانی متوسط و بالای آن برجسته تر از ناحیه ابروان بر کلاه خود خودش پیری از عقاب زده با تگاهی تند و جذاب و غرق آهن و فولاد بود شاطرها آلهای دراز بانوک باریک و پیر از

سنگوله های کلابتون بر سر داشتند و ستره تنك چسبنده و کوتاه که از
 روی وان نمیگذاشت پوشیده ساقها پیچیده و پاپوشهای سبك مانند گیوه
 اصفهانی به پا کشیده روی شانه هر کدام رشته ابریشینی بیج در بیج
 آویخته شده بود که بکسر آن بکمر وصل شده و سر دیگرش با هشت چنگال
 تیز در پس پشت آویزان گشته بود که آنرا کشند مینامیدند در بازوی چپ
 رشته فلاخن را پیچیده بودند که بر بند نقره شاطران خیلی بهن و از آلات
 و ابزار گوناگون پوشیده شده بود کاردی مرصع و ظریف بیک طرف آن آویخته
 قاب چرمی که روی آن زر دوزی شده و حاوی چند قطعه زوبین بود نیز
 بر کمر داشتند و آن سلاحی است چهار یا ششیر خیلی تند و برنده ولی
 کوتاه که چون از روی استادی بجانب دشمن یرقاب کنند تا داشته فرو
 رود - کیفی در جانب دیگر به کمربند متصل بود که در آن اسباب جراحی
 و فندک و بعضی داروهای مفید همیشه موجود داشتند و بالاخره در دست
 هر عیار عصائی فلزی بود که هنگام آسایش و صلح آنرا بنشانه اعتبار خود
 بر کف میگردانند پشت سر سوار عرادهای را شش نفر میکشیدند که روی
 آن گرز، نیزه، کمان، دو ترکش، پراز تیر و سلاح بدکی دیگر گذارده بودند
 و چنین رسم بود که در مواقع سلام نیز مانند زمان جنگ هر سرداری
 آلات حرب را با خود همراه داشته باشد از پس عراده صفی از اعراباسب
 مبراندند که لباس آنها با سایر هم نژاد هاشان که در شهر متفرق بودند
 تفاوتی داشت بدین معنی که پارچه پوشاك سایرین غالباً لیفه خرما بود
 از این سوارها کتان و لدرتاً ابریشم هم دیده میشد

رج اعراب مرکب از نه نفر بود و در میان رج جوانی با چشمان سیاه و ریشی انبوه زیتونی رنگ لب های سرخ و پیشانی پهن اما گرفته و اندوهگین يك سر و کردن جلوتر از دیگران اسب بیله تازی نژادش را می راند

یشت این رج یکصد سوار ایرانی به نظام انوشیروانی که سپاهش را به دسته های دوده و ستونهای سده هزاره تقسیم کرده بود باشکوه بسیار می آمدند -

مردم تیسفون با شادی و امیدواری بر آن مرکب تکرسته و جوانی نه پهلوی دکان رستم آهنگر ایستاده بود گفت :-
ای پیر استاد آیا همین سده را اگر سپهد فرخ هرمز خوب داشتن فرمان دهد برای شکست آن تازیان حجازی بس نمیدانی؟

پیر مرد جهان دیده سری از روی درد و اندوه جذباتیده پاسخ داد:
فرزند اگر فرخ هرمز بخواهد آن صدتن بخوانند و ما و تو بخوایم شاید چنین گردد اما دریغ! که نه او نه سپاه نه ما و تو و نه هیچ کس را درد کشور هست ...

درگاه بزرگ سرا آنروز جلوه ای جداگانه داشت میدان بیرون و اندرون کهنه از سپاه پر بود.

موتکب های بی دربی از بزرگان مملکت و مرزبانان کوره ها و کشورها و مؤبدان و سران سپاه و سیده از میان کوچه هائی که دیواره آن تپ لشکران بود بعد از پیمودن صحن کهنه بزرگ برای بزرگی میر رسیدند.

که در برابر کاخ سلطنت واقع بود و در این جا هر سواری در هر پایه و گاه
و از هر پایه و جبهه بایستی از بارگی فرود آید و پس از بیرون دادن فرسخ
بلندی به بستان سرای شهنشاهی درون شده خود را رو بروی ایوان
خسروی بیابد .

مورخانی را که ستودیم از آن فرسخ هرگز سینه‌ها خراسان بود که در
روزگار شهنشاهی خسرو پرویز خدمت‌های شایانی کرده و از همان زمان
سپیدی خراسان یافته و اینک فرمان شهریاری برای گفتگو در انجمن
مگرویی که احوال کنونی کشور و مخاطرات موجوده و رویه دولت
را بایستی بشکرد و بار آورده است و چون مقام و موقع این شخص از
هر بابت او را صاحب نفوذی عظیم ساخته بود و قتی که مشایخ عرب عراق
بعد از شکست از مسلمانان به تیسفون رسیدند و بشفقت کار خویش را
در آن یافتند که با دردی وی وارد گشته در تپ دوستان و هواداران فرسخ
هرمز جای گیرند .

و برانه بارگاه خسروی امروزه بطاق کبری اشتهار دارد و در جنوب
شرقی بغداد شماره چپ دجله برابر خرابه‌های شهر به اردشیر واقع است و
حو شهر تیسفون و به اردشیر را چنانکه پیشتر نگاشتیم چندین جسر و
پل سنگی و چوبی بهم دیگر پیونده بداد قصر شهنشاهی که قسمت استحكامات
و کهن جز آن قدری دورتر از ساحل و تقریباً در مرکز شهرستان قدیم
بناشده از باروی محکم مرتضی احاطه میشد که در سه سمت عمارات و
باغهای سلطنتی بنا گردیده و تا ساحل دجله امتداد می‌یافت در قسمتی

از قصر که نزدیکتر بساحل بود غالباً بناها و بستانها و گوشك هائی جدا جدا ساخته شده و نشیمن خانمها و اهل اندرون پادشاهی بود اما قصر شهنشاهی از سمت دجله باروی بلندی نداشت و محتاج هم نبود زیرا در امتداد هر دو شهر تیسفون و به اردشیر کهناره شط دجله را از كف رودخانه با سنگ تراشیده و سرب و آهك بالا آورده و بدین طریق رودخانه را از طرفین با دو دیوار صاف به ارتفاع بیست گز محصور کرده بودند و چون بالتسبیح از عرض دجله کاسه بر عمق آن افزوده بودند اولاً هیچ دشمنی از راه دجله نمیتوانست مستقیماً به قصر یا شهر پیاده شود و جهازات تجارقی و غیره جز در بندر های مخصوص که همین شده بود نمیتوانستند پارگیری نمایند و نگهبانی رودخانه نیز بهتر انجام گرفته بستن راه عبور و مرور تشری ها به سهولت ممکن شده بعلاوه خطر طغیان آب نیز بسبب ارتفاع کهناره ها تخفیف یافته بود غالباً سطح آب تقریباً پانزده گز پست تر از زمین ساحل واقع میشد - علاوه بر این مد متین چندین برج محکم در طول ساحل موجود بود در امتداد ساحل قصر استحکامات متعدد دیگر وجود داشت که مابین آنها زنجیر کشیده و روی سدخارهای آهنی ریخته بودند که اگر از سطح آب شخصی میخواست بوسیله کماند بالا بیاید در فاصله چند گز که از کهناره تا زنجیر بود باید از آن خارهای برنده بگذرد خشك و از اراع خارهای آهنی يك سلاح مدافع و سودمندی بود نه غالباً برای جلوگیری از هجوم دشمن حتی يك صحرا را از آن فرس می کردند ایوانی که امروزه بنظر میرسد در مرکز بهرگاه سلطنت

واقع میشد و اصل عمارت را شاپور بزرگ ساخته خسرو انوشیروان همین ایوان و بناهای دیگری را بر آن افزوده بود از کف ایوان تا سطح سرا چند پله عرض و کوتاه میخورد در ایام بهار و یائیز سلام عام و انجمن های رسمی در این ایوان تشکیل میشد و از انتهای آن تاورگه بزرگ که بدالان کهنه باز میگشت جایگاه طبقات هفتگانه معین بود وقتی فرخ هرمز از اسب پیاده گشته وارد درگاه شد عراده حامل سلاح او را نیز دنبالش کشیدند

اما صف اعراب را با اندازه های احتشام و شوکت آستانه مجذوب کرده بود که در نمایشای زیشت ها و زیبایی های درب بزرگ مبهوت مانده برجای خشکیدند -

راستی همه صنایع و ظرافت های این دروازه از بزرگترین آثار ذوق و مهارت بشری محسوب میگشت و ریزه کارها و خطوط زرکوبی و منبت کاریهایی که در چوب و تخته بکار برده بودند بقدری شهرت آن در را بزرگ کرده بود که ضرب المثل گشته عوام آنرا صنعت پیران میسرندند و حتی اعراب که در بدو امر نسبت به صنایع نفیسه نظر خوشی نداشتند عوض سوز آیدن بحمل آن پیرداخته درگاه عمارتی قرار دادند که سعدوقاس در کوفه برای خود ساخت و هنگامی که فرستاده خلیفه ثانی سامور شد سعد را از آن عمارت بکلیه فقیرانه ای بکشاند و حکومت دموکراسی را باور بیاموزد حسب الامر خلیفه آن درب مشهور را نیز آتش زد فرخ هرمز نگاهی به پشت سر افکنده آواز داد

عمر و هشیار باش که بیایه دبهیم خداوند میرسیم! آن جوان عرب که از سایر مشایخ عرب بیشتر میآمد فوراً خود را جمع آوری کرده وارد بستان سراگردید و چون فرخ هرگز رسید بزبان پهلوی صلیبی گفت: - سبهد شادباد این بار نخستین است که بندهات در بارگاه خداوند شهنشاہ روی زمین خود را میبیند و چای شکفت نیست اگر شیفته و شیدا گردد اکنون امیدم چنانست که هرگاه از این بینوا رویه ناهنجاری بنگری از روی بزرگواری از آن درگذری
فرخ تبسمی کرده پرسید

- چگونه مگر تو بادستگار نعمان مندر به آستانه نیامدی؟

- چرا بندهات با آن دستگاہ بود جز آنکه در کودکی بدان اندازه اندوه دیده و رنج کشیده که چیزی به باد ندارد.

فرخ هرگز آهی کشید و با خود گفت:

بہتر کہ تو کودک بودی و از آن روزها چیزی بیاد نداری تا زبونی و ویرانی امروز را دیده تو نیز با برادر نمک نشناس و با هم نژادان دیگر ت انباز گشته در برانداختن خانمان ما بکوشی

در اینجا فرخ و همراهانش مقابل برکه آب رسیده بودند و خیابان های متعدد بستان سرا با این نقطه منتهی گشته واردین باید همگی از یک خیابان وسیعی که به پله های ایوان میرسید بگذرند. فراشان، بساوان شاطران و دربانان بالباسهای سرخ و رنگین و کرزهای طلار مرصع از واردین بسیار محترم استقبال کرده پیش افتاده رهبری بهم نمودند.

جرگه های مختلفی که بدست فرخ هرمز بر میخورند از روی حرمت باو سلام داده سست تر میرفتند که از وی بیشتر نرفته باشند . در همین حال گروه دیگری نیز آن طرف خیابان بجرگه فرخ هرمز رسیدند پیشاپیش آنها جوانی بلند قامت و تنومند می آمد با پیشانی بلند و چشمانی سیاه و براق و دماغ کشیده که نوك آن قدری خمیده بود لب هائی کلفت ولی خوش منظر و بروت های نازك و بال و کوبال پهلوانی و بجای تبرزین گرز فرماندهی در دست داشت . و قتیکه این جوان و همراهان او با فرخ هرمز برابر شدند ، طرفین در چندگر فاصله نسبت بهم دیگر سری از روی احترام فرود آوردند و فرخ هرمز آواز داد

- همین جادو سپهبد نو و زبینه فرماندهی را امید است هماره

شادمان بینم . آن جوان بیاسخ گفت

فرخ هرمز سپهبد کهن و جهان پهلوان شاد و فرخنده باد . و بدون اینکه درنگی نماید از جرگه فرخ هرمز گذشت - عمرو که رفتار سرد و نامهربانی آن دو سردار را می پائید و قتیکه بهمین جا و بیش افتاد در چهره فرخ هرمز آثار گرفتگی و کنورت یافته و دانست که چیزهائی در میانه آن دو مرد شگراپ آورده است .

عمرو از این بابت بدل شادمان گشت و اگر کسی در حالت او بدقت بینگرست همچنان خیالات شیطنت آمیز و بدخواهی او را ادراك میکرد قدری بیشتر رفتند عمرو توانست سر و گردن مردمی را که در داخل ایوان بودند تمیز دهد و در نقطه ای رسیدند که بساوان با گرزهای طلا در دو

سمت خیابان ایستاده بودند و مابین سنگ های مرمری که فرش خیابان بود يك قطعه مربع بمساحت دوگتر به صورت نعلی با کاشی سرخ فام مزین گشته و اردین و همراهان محترم آنها یگان یگان از روی آن گذشته و برای نخستین بار در مقابل بارگناه شهنشاهی نماز میبردند -

عمر و ملاحظه نمود که فرخ هرگز چون روی آب نطع رسید خم گشته يك زانو بر زمین نهاد و پیر مردی با قیافه جلیل و ریش سفید دراز که جبه زر دوزی شده بر تن داشت و بعضای مرصعی تکیه میکرد زهر بازوی فرخ را گرفته و گفت :

جهان پهلوانا! آسوده زی که خداوند بر تو بانگاه مهر همی نکرد
فرخ از جای برخاسته و گفت :

سپاس ایزدان را که شهنشاه فرزند آفتاب بر شد گانش مهربان است .
عمر دانست که او باید چنین کند پس چون پیش آمده خواست يك زانو بر زمین نهاد يساولی دست بر پشتش نهاده او را مجبور کرد بدو زانو در آید و پیدایشانی بر زمین نهاد و سپس همان پیر مرد بدون اینکه دستش را دراز کند گفت :

- برخیز که خداوند فرمابری بندگانش را همی پسندد .

عمر و برخاست و سایر مشایخ عرب نیز همین آداب را بجای آوردند .
و قتیکه از آن نقطه گذشت عراة حامل سلاح فرخ را دید که از خط عبور آنها بجانب دیگر کشیدند و در آنجا عده زیادی عراة های نظیر آنرا مشاهده نمود که به نسبت صاحبان آنها بعضی را جلوتر و برخی را

عقب‌تر نگاه میدارند، در مقابل اولین پله ایوان باز مراتب کمرش و تعظیم مانند مرتبه پیش بعمل آمد -

چون از پله‌ها بالا رفتند عمرو در میان شکوه و احتشام و تعظیم و عظمتی که احاطه اش کرده بود چنان مات و مبهوت گشت که بجمع آوری خود قادر نبود و نا میخواست نگاهی بدالا افکنده آن بنا و زینت های خیرگی بخش را تماشا نماید اشاره تهدید آمیز یکی از دربانان بهوشش آورد و ملتفت هوق شده سرش را بریز افکند اما بدل گفت :- ای عمرو شتاب مکن، مردوار بیای و شکبیا ماش! عنقریب انتقام خاندانت را از این عجمان ستمگر خواهی گرفت و بافتح و ظفر وارد این بارگاہ خواهی شد و آن نیکوکار رومی را خواهی آورد که از حریت تماشا و تملک این نفایس درآید و خورسند گشته تو را ثنا گوید... . . .

جلو ایوان راهرو وسیعی بود از سنک سماق و از دو سمت باطاقها و عماراتی منتهی میگشت که در سمت راست و چپ ایوان واقع بود و این عمارات چهار طبقه روبهم ساخته شده و از هر طبقه پنجره های متعدد بداخل ایوان باز میشد - واردین پس از آنکه برای بار سوم تعظیم را بجا آوردند بدست راست راهرو پیچیده به تالار پیشگاه قدم نهادند و در آنجا همتر دربانان بر حسب عادت اسم و رسم هر کدام را بر سیده به پرده‌دار خبر میداد، پرده‌دار در بالای تالار میان صنفه روی کرسی نشسته و پهلوی او دبیری بود که نام و نشان واردین را با صورت اسامی مدعوبین تطبیق میکرد و این رسم همیشه درباره همه کس معمول میگشت

مگر اعضاء هفت خاندان مشهور ایران که از آنجمله فرخ هرمز بود. (۱)
فرخ هرمز استاد تا دبیر معلوم کرد که بزرگان عرب بر حسب
رخصت مخصوص و دعوت آمده اند سپس برده‌دار برخاسته پرده درگاهی
را که هابین تالار ایوان واقع بود برداشته آواز داد:

— سبهد فرخ هرمز چاکر خداوند روی زمین با بندگان تازی برای
زمین بوسی دستوری (۲) همی جویند:
از فراز تالار آوازی جواب داد:
بندگان شهنشاه بیایند.

پس فرخ هرمز با همراهان وارد ایوان شده دو قدم نخستین بسجده
افتادند و چون برپا خاستند عمرو نگاهی افکندند صفی را دید از بزرگان
کشور که هر يك پهلوی يك کرسی مزین برپا ایستاده و پشت سر هر کدام
چند نفر از همراهان محترم آنها صف کشیده اند. در داخل تالار چاکران
جوانک با سدره های کوتاه و زرتار و موزه های زردوزی شده بفاصله
های معین ایستاده نگهبان خدمت بودند و مهتری که سالار بار یعنی دارید
بود پیش آمده بفرخ هرمز خوشباشی گفت و او را تاپهلوی کرسی مرصعی
که در بالای ایوان بود همراهی نمود و عمرو و همراهانش به پشت سر ایستادند

(۱) فقط در دو عهد نوروژ و مهرگان بار عام داده میشد و همه مردم ایرانی
نژاد و اتباع دیگر ایران حق داشتند بدون دعوت و بلا مانع بحضور شاه بیایند و
بی واسطه با شاهنشاه گفتگو کنند اما هر کس بخواست دست شاه را بوسد باید بیخ
سکه طلا تقدیم دارد ولی این شرافت مخصوص اتباع ایرانی نژاد بود.
(۲) دستوری با پای معلوم به معنی اجازه

چند قدم بالاتر پرده زرفتی که تمام آن با مروارید غلطان مزین گشته بود آویخته بودند که حصه آخر ایوانرا بکلی از انظار پوشیده می داشت و عمرو شنیده بود که تخت مشهور به (طاقدیس) در همین ایوان و پشت همین پرده قرار دارد .

عمرو زیر چشم هینگرست قدری بالاتر از کرسی فرخ هرمز کرسی دیگری بود که بهمن جادو پهلوی آن ایستاده بود و پیش خود حدس میزد که تفوق دادن بهمن بر فرخ که هم سابقه خدمتش بسیار و هم خاندانش همیشه بر خاندان جادو برتری داشته است کار آسانی نیست و طبعاً مورث رنجش ها و نقارهائی خواهد شد .

زیردست فرخ هرمز دو کرسی دیگر که مانند نشیمن بهمن و فرخ هرمز مربع بود دیده میشد که نزدیکتر به اولی سپهبد اردک ایستاده و دومی مخصوص اسپندبار بود و ایشان هر چهار سپهبد ایران بودند بهمن سپهبد خاور یا غرب ، فرخ سپهبد خراسان یا شرق ، اسپندیار سپهبد باختر یا شمال ، اردک سپهبد تیمروز یا جنوب و جمیع مرزبانان و حکام ولایات زیر دست این چهار سپهبد بودند و از میانست این چهار نفر يك نفر را جهان پهلوان لقب میدادند که منصب او فرماندهی کل قوا بود و مدتی فرخ هرمز بمنصب جهان پهلوانی سرفراز بود اما چند روز اخیر شایعاتی در میان افواه میگشت که بهمن جادو باین مرتبت مباحی خواهد گشت چنانچه امروز در دربار دیده شد که کرسی او را بر فراز فرخ گذارده اند . از جایگاه سپهبدان تا پنج گری بالاتر خالی بود و آنجا کرسی وزراء

قرار داده شده و بالاتر از آنها چسبیده به پرده در قسمت راست و چپ جای مؤبدان و هیربدان بود که آنها برخلاف همگی بر آرسی های خود نشسته بودند و در میانه کرسی زرین گذارده شده مؤبدان مؤبد پشت به جمعیت و روی بتخت سلطنت قرار گرفته بود -

اما زبردست چهار سپهبد بفاصله پنج کز کرسی های (پادکوست بانان بود) که در لهجه عمومی پادوسبانان می گفتند و پادوسبان والی بزرگ همدوش سپهبد بود با این تفاوت که سپهبد در زمان جنگ هم به کار لشکر و هم به کار های کشوری و سیاسی مینگریست اما پادوسبان فقط هنگام صلح در امور سیاسی و کشوری فرمانروائی میکرد میان کرسی های پادوسبانان و مرزبانان بزرگانی بودند که عمر و عده ای از آنان را میشناخت مانند مهران چوبین پادوسبان ولایت کام فیروز (ابار) ، فیروزان پادوسبان نهاوند و بهلویه ، سیاوش یور بهرام مرزبان ری ، ایدر پیرش ، قارن مرزبان اهواز و هرمزان مرزبان ایمة دیگران و بزرگان و مرزبانان دیگر همچون ماهویه ، مهبودان ، شبرزاد ، جالینوس ، زهره جادو ، فرخان مرزبان طبرستان ، روزبه ، زره مهر ، جاپان ، ارغوان قباد و غیرهم که اکثر آنها از بازماندگان هفت خاندان مشهوری بودند که از عهد شاه داریوش کیانی نسبت به جمیع مردم ایران امتیازات مخصوصی داشتند . رتبه پادوسبان بپادگست بان به منزله والی بشریع مملکت و بر مرزبانان برتری داشت زبردست ایشان بفاصله پنج کز حکام و امراء و فرماندهانی که از خاندان سواران بودند جا گرفته بودند و پس از هفت خاندان مذکور

خاندهای سواران از حیث نجات بر سایر اهالی مملکت تفوق داشتند .
افراد هفت خاندان راویسپوران^(۱) مینامیدند اما اکثر پهلوانان از خاندان
سواران بودند و امروز نیز در ضمن همین طبقه جاداشتند و پال و کویال
پهلوان معروف ایرانی موسوم به (هزار سوار) از همه برجسته تر مینمود
در سمت چپ زیر دست هیرندان ، ضلّاء و فلاسفه و مورخین و
اهل علم و ادب و دبیران قرار یافته و زیر دست آنان بزرگان طبقه دهقان
مقرر بودند . طبقه دهقانان بعد از سواران نیز از نجیب ترین طبقات
مملکت بشمار آمده و کار فلاح و اداره امور روستائیان و زراعت
بر عهده این طبقه بوده و غالباً اهل فضل و هنر و شعراء و نویسندگان
ایرانی از میان آنها ظهور مینمودند و اکثر ایشان مردمان مالدار و ثروتمند
بوده مابین رعایا و روستائیان محبوبیت و نفوذ بزرگی داشتند آخر تر از
همه چند نفر از نمایندگان طبقه بازرگان و اصناف که وجودشان برای
مشاوره امروزی ضرورت داشته است جا گرفته بودند و چنانکه مذکور
دادیم میان هر طبقه تا طبقه دیگر پنج کر فاصله معین بود .

عمر و ملتفت شد که یکی از چاکران در حال عبور به دیگری گفت :

بنگر که (خرم باش) پیدا شد .

عمر که میدانست خرم باش لقب حاجب پادشاه است بسمت برده

نظر افکند دید مردی کهن سال با موی سپید و قیافه گیرنده از پشت پرده

نمایان گردیده فریاد برآورد :

(۱) ویسور یا کاس یور یعنی زانه تخت و تاج یا جامه و گاه و مورخین اعراب به

این الیت ترجمه کرده به ابناء التوت جمع بسته اند

- ای زیان، سرت را نگاهبان باش ! *

اعلان این جمله دلیل آن بود که شاهنشاه بر سر تخت نشسته و اینک پرده را خواهند کشید و معمول چنین بود که در بزمها و انجمن هائی که شاهنشاه حضور می یافت این جمله را خرم باش اخطار میکرد تا هر کسی تکلیف خود را دانسته از جسارت و ژاژ خائی بپرهیزد - پس پرده بخودی خود آرام آرام کشیده شد و شعاع خیره کننده تخت طاقدیس با آن زینت و احتشام بی مانند عمرو را مرتعش ساخت و تا میخواست نظر درستی بر آن صنعت درخشنده آدمیزاد بیندازد، خورشید تابنده دیگری که دست بشر از آوردن نظیرش عاجز دارد دیدگانش را مجذوب کرده و نزدیک شد که از خود بیخود شود . . .

آری! ملکه آزر میدخت بر سر تخت نشسته بود.

ملکه آزر میدخت از حیث سیاحت و رجاهت منظر بتصدیق جمیع مردم عصر خود که مورخین بزرگ نیز آنرا تأیید کرده اند یگانه دوران پادشاه خوبان بود و همانقدر که در زیبایی و شیوائی بخش خداداد داشت در مراتب دانش و بینش و عقل و عفت نیز او را سرآمد اقران شمرده دشمن و دوست و بیگانه و خودی محامد و خصایل آن گوهر گرانبهای ایرانرا ورد زبان داشتند. کمتر کسی بود که از سحر جمال و کمال او شیدا نگردد و در آستان سلطنتش بجای سرو چشم خلد و جان نسپارد .

و تئیکه طلعت او بر انجمن تافت بزرگان مجلس همه فرق عبودیت بر زمین سائیدند و عمرو در دل میگفت:

(- اگر آفتاب پرستی ایرانیان همین است و همین آفتاب است که برای نماز میبرند بعضی سوگند که من پیش نمازی آنها را با جان و روان خواهم پذیرفت !

اما ای عمرو چه خوب فر مو شکار بوده ای ! آیا از یاد برده ای که این زاده کسی است که خاندان ترا بر انداخت و . . .)

در این حال فریاد خرم باس داشته خیالات عمرو را از هم گسیخت که حضار را فرمان جلوس میداد تا فرمایش شاهانه را بگوش هوش گیرند لباس ملکه امروز از هر جهت ساده تر بود . -

قبایلی از حریر سبید در برداشت که حاشیه و متن آن با مرواریدهای خیلی درشت مزین شده بود و گریبانش باز بود و از نزدیک پستانها را به پائین بوسیله تکمه های الماس بند میشد . -

دو قطعه الماس بزرگ که در میان آنها یاقوتی بدرشتی تخم مرغ آویزان بود بر سینه نصب کرده در نیم تاجی که برق آن چشم را خیره میساخت بر سر داشت و کیوان را زیر آن پوشیده بود و تاج مشهور کیانی که از جمله زینت ها هزار مروارید بدرشتی تخم مرغ داشت بوسیله زنجیری از طلا از سقف بارگاه بالایی سر شهنشاه آویزان بود .

عمرو نهایت اشتیاق را داشت که بتواند تخت و تاج را از نزدیک ببخوبی تماشا کند اما عجبالتأ این آرزو را برای موقع امکان در دل نهفت و همین هنگام آواز ملکه را شنید و ملتفت شد که شهنشاه ایران عسائی را که در کف داشت تکالیف داده در میانه یک سکوت عالیخولیا انگیز ، در برابر صدها مردمی که چون مجسمه بی جان و برجای خود خشکیده

بودند با آواز رسا و مؤثری که رگ و ریشه جان و ارتکان میداد چنین گفت

ای سران و پشاهندگان ابرانشهر !

ما شما را بنزد خود خواستیم تا درکاری بس شگفت که ما و مردم
ایران را همی در پیش است رأی زبید و چنانکه همی سزد با ما یکدله
اندر پی چاره جوئی بر آئید .

در زمان شاهنشاهی خواهر تاجدار ما پوراندخت از کناره
پادشاهی (۱) آگاهی رسید که مستی تازیان که گرسنگی بیابان آنها را بجان
آورده از پی غارت بدیهستان حیره و بهمن اردشیر (ابله) و کشن تاخته
اند شاهنشاه اروان ، هرمز مرزبان بهمن اردشیر و کشن را بجلوگیری
غار تکران فرستاد و چیزی نگذشت کم پیک های ما سرسینده نوشته روزبه
دهکان مه (بزرگ دهقانان) را آوردند که نوشته بود خالد نام سرکرده
تازیان در جنگ تن به تن هرمز را بکشت . و نیز از دیده بانان دهستان
آگاهی یافتند که از روی آنها دانستیم این گروه تازیان تنها یغما کریستند
و بیرون محمد (ص) تازی باشند که سالی چند پیش از این فرستادگانش
بدربار شهنشاه پدر تاجدار ما پرویز آمده بودند

آنچه که از سخن پژوهندگان ما بر می آید این تازیان یکی از
چهار چیز را به مردم پیشنهاد مینمایند یا آئین محمدی (ص) را پذیرفتن
یا باجگذاردن یا جنگ کردن . راه چهارم اینست که خانمان خود را
بشازیان واگذارند از مرز و بوم پدران خویش بیرون روند .

(۱) (کناره پادشاهی) به معنای سرحد مملکت است

دیگر بار (ایاس پور قبیله) مرزبان حیره بدربار نوشت که مثنی
 پور حارثه سر کرده گروه شیپالیان که از بستگان نیمان مندر است بنزد
 تازیان گریخته آئین ایشان را پذیرفته است و در جرگه سرکردگان و
 رهبران سیاه تازی میباشد و همه زبانها از سوی اوست که خود زاده این
 مرز و بوم و بهر توی و برزنی آشنا است. از آن پس چندین دسته سیاه حیره
 و دیهستان و سواره سورستان با کمک دهگنان بجلوگیری آنان فرستاده شده
 همه جا شکست بر سپاهیان ایران افتاده است. چون ما با خواست
 اورمزد پاک بر تخت پادشاهی نشسیم از پرسش و پژوهش در این رهگذر
 آرام نگرفتیم و بیگانه‌های ما که به یمن و شرب تختگاه این تازیان فرستادیم
 همی باز گشته و سخن هر کدام نشانه بزرگتری از دشواری کار میباشد.
 اکنون شمارا خوانده‌ام که از گفته بیدک‌ها و پژوهندگان و سخن
 دیگرانی که تازه بدربار آمده‌اند آنچه باید بشنوید و هر چه شاید بیندیشید
 که ما سرانجام را همی نگرانیم.

سپس با اشاره ملکه خرم بانی آواز داد: — (یاران) دیلمی آنچه
 داند بگوید.

* یاران از پانین بارگاه قدمی پیشنهاد و این مردی بود بلند قامت
 سیاه چرده در لباس نیمه عربی و نیمه ایرانی و چون بسخن گفتن آغازید
 معلوم شد که لهجه‌اش برگشته و تازی‌وش گردیده و کلماتش نیز از عربی
 و فارسی مخلوط بود اما فصاحت مخصوص ایرانی و فن خطابت که خاصیت
 مادرزاد پارسی زبان بود از بیاناتش آشکار میشد.

عمر و با دقت بسیاری گوش فراداشت تا از یاران چه خواهند شنید
و او چنین گفت :

ای بزرگان و سران (قوم) ایران ، ایزدان دادار و سپاس گذارم
که بار دیگر دیدار روی (سعید) شما را باین بنده (مرزوق) ساخت و
خاک پاک وطن را (زیارت) کردم . بدانید که نیا و پدر کمین بنده شما
از دهگانان دیلمند و فرمان شاهنشاه انوشیروان برای جنگ با حبشیان
یمن و همراهی سیف ذی یزن بداسماعان رفتند و چنانکه شما بزرگان
آنگهید پس از آنکه سپاه ایران حبشیان را شکست داده سیف و ابرنخستگاه
پدرانش نتابیده برگشتند تا بیکران حبش هنگام شکار سیف را بکشتند و
و باز برچم حبشی و آئین نصرانی را برافراشتند و پادشاه روم پنهانی آنان
را باری میدرد پس شهنشاه انوشیروان از آن تابکاری هارا شنید فرمان
داد سپاهی به سرداری بهراز (وهرز) به یمن روند و گروه اهریمن
خونی حبشی و هرکس را که زلف پیچیده دارد از دم شمشیر بگنوانند .
و فرمان شهریاری موبمو انجام گرفت .

از آن هنگام مرزبانی یمن با (وهرز) و فرزندان وی بود تا شهنشاه
هرمز (بازان) را فرماندهی داد و آن سردار کهن سال که روانش شاد
بادیدم فروزه را پیشکار خویش گردانید در همان روزها بود که پیمبر
نازی در مکه بشواندن مردمان پرداخت و یکی با نامه نزد ما فرستاد که
به بازان نوشته بود (اسلم سلم) مسلمان شو تا در آسایش بمانی و بازان
که ایزدش مزدبخشد باوی برآه دوستی رفت و با زبان خوش و آرمغانی

چند قازیان را خوشنود ساخت

اما همان سال از راه مصر که تازه بازخیم شمشیر لشکر ابراهیم
فرمانبردار خسرو گشته بود چند پیک دلاور به یمن آمدند و نامه شهنشاه
پرویز را به بازان دادند که در آن فرموده بود: (از بسیاری مدارائی
که ما با بشندگان تازی خود میکنیم کار بدینجا کشیده است که مردی
محمد (ص) نام به بهانه پیغامبری برخاسته و آئین خویش را بما پیشنهاد
میکند نام خود را بر فراز نام ما مینویسد و کیشی نویدید آورده با رومیان
نصرانی دم از هوا خواهی میزند و بیم آن میرود که مردم تازی را دلبوسی
روم گرداند و راه رومیان را به دریای هند بگشاید و آرزوی دیرین
دشمن بر آید تا این فرمان بشگری تسی چند باید فرستی آن
مرد را هرچه زودتر زنجیر نهاده بنوبار ما آورند) چون بازان
فرمان برخه اند من ندیدم را با پدرم فروزد همراه بیکهای شهنشاه روانه
نمود و نامه ای به پسر نوشت و اندرز داد که (رعیت) را از فرمانبرداری
پادشاه چاره ای نیست بهتر آنست که محمد (ص) بدون سربچی روانه
تیسفون گردد و بازان امیدوار است تا تواند از خشم خسرو بکاهد - بنده
را بیکو بیاد است که چون بشهر یشرب که - سلمانان تازه آنرا [مدینه النبی]
نامیده اند رسیدیم پیمبر قازیان را در مزکشی که [مسجد] همی خوانند
دریافتیم و نامه و پیام بازان بگزاردیم مردی از ابراهیمان در آنجا دیدم
که او را سلمان خواندندی و بسی نرم و مهربان مینمود اما دریغ که آئین
ایشان پذیرفته بود ...

دو این هنگام مؤبدان مؤبد کلام یاران را بریده فریاد زد: ای مرد
 تو سخن از کار امروزی برگویی به داستان گذشته مبرداز!
 در میان حضار همه ای رخ داده آداب حضور شهنشاه را فراموش
 کردند، بعضی میگفتند بگذارید داستانش را بگوید و برخی با مؤبدان
 همراهی بودند اما خرم باش که در پایه سر پادشاهی ایستاده بود فریاد
 کرد: - باید هر کس هر چه داند از این انجمن پوشیده ندارد تا عایه
 دشمن آشکار و راه چاره چوئی هویدا گردد.
 عمرو که از هر جانب ملتفت اوضاع بود بخوبی دانست که در چهره
 مؤبدان مؤبد و دهنگر دیگر از نواب او آثار کسورت بزرگی پدید آمده
 است و پیش خود گفت باید در اینکار سری باشد و آن سر نیز شاید مرل
 سودمند افتد.

یاران حسب الامر دوباره رشته داستان را گرفته اظهار داشت،
 آن مرد پارسی نامه و پیام و سخنان ما را برای پیمبر به تیزی گفت
 و سخنان وی را برای ما بفارسی گردانید. اندوز بازان را پیمبر پذیرفته
 از ما خواهش کرد در خانه سلمان فرود آئیم و از رنج راه بیاسائیم تا
 وی بسیج کرده با ما روانه شود و در آن هنگام که ما در مجرایشان
 بودیم چهره و اندام مان نازبان را سخت به شگفت آورده بود چنانکه پیمبر
 که با زبان سلمان از ما پردهش کردی پرسید: (چرا موی زنج را تراشیده
 بروت ها برجای گذارید؟)

ما پاسخ دادیم: - زیرا که خداوند ما همین کند و چنین خواهد

او با لبخندی گفت : — اما خداوند من فرموده است عوی زنیخ رهاکنم
و بروت هابترم

انجام سخن آنکه شماء در بئر بماندیم و پیوسته حارا نوید
امید بخش مبداد تا روزی که دیگر تاب شکیب مان نماند و بسجده رفته
با خود گفتیم امروز کار را با این مرد يك رويه . خواهیم ساخت .

اما پیش از آنکه ما چیزی بگوئیم پیامبر تازی با نرمی بما گفت :
(خداوند من خداوند شما را از این جهان بدربرد و فرزندان شیرویه بر
جای او نشست اکنون سزاوار چنان باشد که بنزد بازان برگشته او را
گوئید در کار من باز فرمان پادشاه نوین را چشم ندارد و به ماهوی دیر
کمری که فرمانروای مصر برایش از هفتان فرستاده بود ارزانی داشته بهريك
از ما نیز از هفتان های یر بها بخشید چون ما به یمن برگشتیم چندی بر
نیامد که فرستاده شیرویه به نزد بازان رسید و فرمان شهنشاه شیرویه را
آورد که در آن از کردار مردمان و هرك شهنشاه پرویز داستان ها نوشته
بازان و همه مرزبانان را به دادگری و نرمی اندرز داده و نوشته بود :
(درباره آن مرد تازی اکنون که ما را از وی زیانی نیست از او

دست بردار تا فرمان دیگرمان تو را رسد.) از پس این هنگامه هابرا آمد
و بازان در گذشت و پور او شهر بازان را مرزبانی رسید و چندین گروه
از تازیان بر یمن تاختند و آنچه به تیسفون نوشتیم نه کمک رسید و نه
پاسخ و کار بر همه ایرانیان یمن دشوار شد چه راه امید از هر جانب
بسته بود پشت سر دریا و پیش رو دشمن خونخوار داشتیم — سرانجام